

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

سید هاشم سدید
۱۳ فبروری ۲۰۱۸

نامه پنجم از سلسله نامه ها

عرض سلام و احترام خدمت هموطن عزیز حبیب الله جان
با اجازه کوشش می کنم جواب سؤالات شما عزیز را تا حدی ممکن به طور فشرده و یک به یک برای آخرین بار -
چون چیزی نیست که در رابطه با موضوع بحث ناگفته مانده باشد - به عرض برسانم:
۱- کسانی به کارنوال می روند که شادخوار و لذت گرا هستند. زندگی من در منتهای سادگی و قناعت و اکثراً در مطالعه
- یگانه ذوق و مشغولیت من در کنار گردش و ورزش و یک نوازه شش و نیم ساله ای که از روز جمعه عصر تا یک
روز قبل از روزی که به مکتب می رود با من و مادر بزرگش به سر می برد و ما را مصروف نگه می دارد - می
گذرد. این حقیقت را - که من با چه سادگی زندگی می کنم و کاملاً مانند همان افغانی که سی و هفت سال قبل از
افغانستان بیرون شده بود - تنهای کسانی می دانند که مرا از نزدیک می شناسند. شما مالک تصورات خود هستید. هرچه
فکر می کنید، فکر کنید! فراموش نکنید که از انسان های خوب حرف خوب شنیده می شود و از انسان بد حرف بد!
در زندگی من شادی و لذت اصلاً وجود نداشته است، زیرا انصاف نیست که جهانی در بدبختی و رنج به سر ببرد و من
که از وجدان و عاطفه و خوب و بد و ضمیر و مطلوب و نامطلوب داد می زنم و پیوند من با انسان پیوند انسانی است نه
پیوند دینی و فامیلی و قومی و نژادی و رنگ و زبان و سمت به شادکامی و لذت جوئی بپردازیم.
۲- باز هم خدمت تان عرض شود که قصه شما و من به همان داستانی می ماند که شنونده در آخر داستان می پرسد که
"لیلی مرد بود یا زن".
۳- نوشته های من نه آشفته - به گفته شما عزیز سالاد - هستند و نه بی ربط و نا مربوط. همه سخنانی که در این نوشته
ها آمده اند از انسجام و ارتباط موضوعی برخوردار هستند و پیرامون یک نکته می چرخند و یک خبر را حمل می کنند
و برای این که مسأله هرچه بیشتر بارز و مشهود گردد با مثال های متعدد همراه شده اند. همه مثال ها به نحوی در
ارتباط با یک مسأله هستند. تنها چیزی که برای درک انسجام نوشته ها لازم است آشنائی به متن خوانی درست است.
شما شعری از سعدی را در اولین یادداشت تان خطاب به من نقل نموده نوشته اید که چرا من از آن شعر در کنار اشعار
دو - سه شاعر دیگر یادی نکرده ام. من به جواب تان نوشتم:
الف) علم انسان بر همه مطالب و اشیا و رویداد ها محیط نیست. معنی این سخن این بود که من از وجود این شعر، مانند
میلیارد ها و میلیارد ها مطلب دیگر، بی اطلاع بودم و هستم. ولی این سخن برای شما، که بسیار زیاد و به گونه مستمر

بر "علم" تکیه دارید، نه علمی بود و نه کافی، چون شما با آن که از علم صحبت می کنید عاشق تصورات خود هستید. عزیر دیگران هر چه باشد - حتی اگر "عملی" و "حقیقت" محض و خالص - برای شما قابل پذیرش نیست.

ب) در اخیر نامه به شما عزیز نوشتم که حتی اگر از وجود آن شعر اطلاع می داشتم، نمی خواستم آن شعر را در آن مبحث بگنجانم. دلیل آن هم این بود که، یک) آن مبحث پیرامون شعر معینی از چهار شاعر مشخص می چرخید؛ دو) من به صداقت سعدی نظر به وجود دوگانگی در گفتار و عمل وی باورمند نیستم. بنابراین از کسانی که من به صداقت شان باورمند نیستم، مثالی در تأیید گفتارم نمی آورم؛ و سوم) همان گونه که گفته اند معنی شعر - البته اشعار قابل تعبیر و تفسیر و تأویل - در بطن شاعر است. از کجا باید دانست که شعر یاد شده را سعدی برای معشوق زمینی خود نسوده باشد؟ شمائی که می خواهید با سعدی پیوند عارفانه و درهرحالتی خویشاوندی دینی داشته باشید و این شعر را یک شعر عارفانه تلقی کنید، بکنید، ولی من دامنه تعبیر و تفسیر از آن شعر را محدود به یک بعد و یک شیء یا یک شخص نمی کنم؛ چون شعر به حد کافی خصلت یک شعر عارفانه را ندارد. من از درون شاعر آگاهی ندارم: نه شیطانم و نه خدا! این "توئی" که سعدی به آن در شعر مورد نظر شما اشاره می کند، می تواند انسانی باشد که سعدی "مجنون" وار وی را به مرتبه خدائی رسانیده باشد، چرا که اولاً این انسان است که چیزی را که از او دور است و ندیده و نمی داند باید برود و از نزدیک ببیند تا بداند، آنهم با پای خود باید برود، حال آن که خدا بدون این که به جایی برود و چیزی را از نزدیک ببیند تا بداند - نظر به آنچه دین می گوید - همه چیز را می داند و برای دانستن نیازی برای رفتن به جایی و دیدن چیزی را ندارد!

از این گذشته تصور و تجسم خدا به موجودی که نشانه هائی از مخلوق خود را داشته باشد، امری است که هنوز حکماء و متکلمین و تمام شریعتمداران و علمای اسلامی و غیر اسلامی به توافق نرسیده اند. نیاز به پا برای رفتن و چشم برای دیدن و چاکر برای خدمت گذاری و... همه از نیازها و نشانه های مخلوقات است - آنگونه که دین استنباط می کند - حال آن که خدا را غنی و بی نیاز محض می دانند. حدیثی از پیامبر اسلام نقل می کنند که می گفت: "حقیقت شناخت خداوند و توحید این است که هیچ تصویری از او در قوای و اهامه نداشته باشی." سعدی که قائل به داشتن دست و پا برای خداست و فکر می کند که خدا نیاز به داشتن چاکر دارد، مگر خدا را به مرتبه انسان پائین نیاورده است؟! مگر این حرف او خلاف حدیث بالا و یک عالم سخنانی دیگر در کتاب های دینی نمی باشد؟ من وقتی برای شرح مفصل پیرامون این گونه سخنان ندارم. اگر می خواهید آن ها را بیابید و دریابید خود به قرآن مراجعه کنید و کمی خود را با تعمق و تفکر به آن ها واقعاً ملا بسازید؟

۴- شما که زیاد از بحث های "علمی" و "غیرعلمی" یاد می کنید، مشخصاً به من بگوئید که در کدام رابطه، نظر به آنچه در مقاله "سهراب سپهری و شعر عجب صبری خد دارد"، شعر شریعتی و رباعی خیام و نامه های من که به شما نوشته شده است، من بحث علمی کنم؟

آیا در بحث هائی که من بر پایه اشعار آن چهار شاعر نموده ام چیزی مادی و محسوس و قابل اندازه گیری و آزمایش وجود دارد که من روی آن ها با شیوه های علمی بحث کنم؟ همه آنچه آن ها گفته اند تصورات ذهن آن ها هستند که در روشنی آنچه دین در باب خدا گفته است بیان داشته اند. این که خدا چرا این قدر صبر دارد را من با چه معیار و کدام شیوه علمی باید بیان و در کدام لابراتوار باید تجزیه و تحلیل و تثبیت کنم که قناعت شما از علمی بودن آن فراهم شود؟ فکر نکنم حتی با معیار ها و منطق دین هم کسی قادر شود بیان کند که چرا خدا در برابر این همه رنج و درد این قدر صبر دارد و چرا دعای میلیون ها بنده مسلمان خود طی سالیان درازی را لبیک نمی گوید و آن ها را از این بدبختی و

فقر و فلاکت نجات نمی دهد. پس بحث از توسل به علم در این خصوص که شما عزیز بر آن پای می فشارید حرفی خواهد بود از روی عدم شناخت از چیستی و از وظیفه "علم"!!

نظر به تعریف دانشگاهی، یکی از جنبه های مهم فرایند علمی آن است که تنها بر دنیای طبیعی تمرکز می کند. دانشمندی که دانش شان بر پایه دانش دانشگاهی یا اکادمیک، عقل، تجربه و آزمایش و آزمایشگاه استوار است می گویند که هیچ چیزی فرا طبیعی جایگاهی در تعریف علم ندارد!

با این تعریف، این ها دین را چیزی می دانند که جایگاهی در تعریف علم ندارد. حتماً شما از کدام علم دیگر صحبت می کنید، که ما با آن آشنا نیستیم! اگر منظور از علم دین باشد، همه صحبت های من پیرامون کلمه "مدبر" برخاسته از معنایی است که دین بدان داده است.

از شما عزیز و استادان بزرگوار تان خاضعانه تقاضا دارم که بحث مثلاً "مدبر" بودن خدا را در ارتباط مداخلات پاکستانی ها، حملات انتحاری ها، جنگ های مستمر در افغانستان و رنج ها و آلام بی پایان مردم این کشوری این همه سال، تهاجم روس ها و امریکائی ها و مداخلات تعداد زیادی از کشور های دیگر در کار کشور ما را از نظر دین - و اگر لازم دانستید از نظر علم هم - بررسی کنید و جوابی ارائه کنید تا ما هم بدانیم که شما استادان و علمای بزرگ و جید نظر تان در این موارد چه است. آیا همه فتنه ها نتیجه تدبیر جنرالان پاکستانی، سیاستمداران ایرانی یا دولتمردان امریکائی و... می باشد، یا خداوند نیز در این همه درد و الم ما دستی دارد و چرا؟ باور من این است که وقتی او مدبر یا مسؤول رویداد ها باشد، کسی دیگری نمی تواند مرتکب عملی شود!!

چرا شما و استاد تان در این خصوص که: **"در بیچارگی کودکان بی پناه و ناتوان و ضعیفی که در نهایت فقر و درماندگی و فلاکت و بدبختی در بیغوله های متعفن و در کوچه های پر خاک و گل و هزار نوع کثافت دیگر بدون نان و آب و لباس و دارو و داکتر و درمان و سرپناه و درس و مکتب و تعلیم و آینده و امید می لولند و در میان همان کثافت ها با خواری بزرگ می شوند و غالباً گمراه و فاسد و کلاه بردار و هرزه کار و قلدر و جانی بار می آیند، که را باید مقصر دانست؟ کودکانی که هر روز به نوعی شکار یکی از این بی وجدانان از خدا بی خبر می شوند! آیا کنترل این جهان به دست خدا نیست؟ مگر خدا نگفته که او بر همه چیز ناظر است؟"** حرفی نمی زنید؟

چرا در مورد این که اگر کرزی و سیاف و غنی و نور و مجددی و گیلانی و محسنی و محقق و همقامشان و همکاران و رفقای این ها یا ایران و پاکستان و سعودی و... در قضایای افغانستان مقصر اند، چرا آن خدای مدبر و عادل فکری برای نجات این همه بدبخت بی دفاع از چنگال این خونخواران نمی کند، سخنی بر زبان نمی آورید؟؟

چرا در این مورد که چه حکمتی در این همه بیداد کردن و در این همه زجر دادن و زجر کشیدن وجود دارد نهفته و چرا دل خدا به این همه انسانی که گوشت های شان را در حادثه حادثه المناک روز شنبه - دو یا سه هفته قبل مقابل شفاخانه جمهوریت - توسط بیل در کارتن ها جمع می کردند و هزاران انسان دیگری که مانند این ها قربانی خشونت دینی شده اند نمی سوزد و چرا نمی گوئید که دست و تدبیر که در این کار دخیل و شامل بود؟ (جملاتی که با خط درشت و خوابیده نوشته شده اند از نوشته قبلی نقل شده است.)

چرا شما در این خصوص حرفی نمی زنید؟ آیا شائسته یک انسان دانشمند و یک استاد والا مقام است که به جای پرداختن به این سؤال ها که قبلاً نیز مطرح شده اند و از اهمیت شایانی برخوردار هستند و سؤال های دیگر از این قبیل، به فقدان یک "و" در یک لفظ - که می تواند نتیجه اشتباهی باشد - سطر ها قلم می زنند؟!

چرا این همه تلخی و مشقت و اندوه در کشور ما و در جهان وجود دارد و این همه جنگ و زورگوئی و ویرانی در کشور ما و در جهان رخ می دهد؟ کی باید برای این همه ناگواری ها مقصر باشد؟ می خواهیم شما عزیز آن را با

استفاده از دانش و منطق علمی تان که زیاد به آن تکیه می کنید، جواب بگوئید؛ نه این که دین و خدای ادیان یا فرستادگان خدای ادیان چنین یا چنان گفته اند، زیرا دین را آنانی که واقعاً درگیر علم هستند و به معنای واقعی عالم نامیده می شوند، در زمره علم به حساب نمی آورند! چون نه خود دین در آزمایشگاه ها قابل اندازه گیری و آزمایش و تحلیل و تجزیه است و نه کسی - غیر از همان انسان هائی که خود را فرستاده دین می خوانند - خدای ادیان - از زردشت و لائوتسه و کنفوسیوس و یهودیت و جنیسم گرفته تا دین بهائیان - را به چشم خود دیده اند که استناد آن ها به خدا را امر قابل اعتبار بدانند!

مختصر و بدون حاشیه نویسی و تبصره های نامربوط، چون من انسانی هستم که به یک اشاره می فهمم که چه می خواهد بگوید. تفسیر و تبصره و ذکر مثال و تصویر سازی برای کسانی است که با یک تذکر ذهن گره خورده شان باز نمی شود!

۵. گفته اند که "عقلان پی نقطه نروند." وقتی که خود می دانید - آنگونه که در نوشته تان توضیح نموده اید که آنچه من نوشته ام می تواند "دورویی" باشد - چرا مانند یک انسان فراخ نظر و خوش قلب بر این اشتباه املائی بنده قلم عفو نکشیده و از روی آن با بزرگواری و بدون تبصره - که اساساً ملزومی برای یادآوری آن دیده نمی شد - عبور ننموده اید؟

در همین یکی - دو هفته اخیر شعری بی نهایت زیبا از یکی از شعرای عالیقدر و افغان های واقعاً خوب خواندم. به ایشان نوشتم که می خواستم در باره شعر زیبای شان چیزی بنویسم، اما از ناتوانی و عجز زبان نتوانسم آنچه را که لازم بود و در دل داشتم بیان کنم. ایشان فرمودند:.. آنچه را برای تشویق من بایست می گفتید، بسیار با رسائی گفتید... این انسان مذهب و مؤدب در عین زمان با دانش عمیقی که در زمینه های مختلف و احاطه ای که بر زبان و ادبیات دارند، نه تنها نیازی به تشویق کسانی مانند من که هنوز یک کوچه از هفت کوچه ای را که ایشان طی کرده اند طی نکرده ام ندارند، که خود منبعی مطمئنی هستند برای تشویق هزاران انسانی مانند من. چنین است خصوصیات یک استاد و یک انسان اندیشمند و خوب، نه آن که در یک کلمه اگر اشتباهاً یک "و" نوشته نشده باشد، با آن که خود آن را اشتباه می خوانید، چهارده سطر - درست نصف نوشته - برای تثبیت بی سوادى من در افشانی کنید!!!

۶. همانطور که بار ها یاد نموده ام هر نکته ای که در نامه های من خدمت شما آمده است به اصل موضوع - به بد بودنداشتن صداقت در پندار و گفتار و کردار یک انسان - ارتباط می گیرد.

سرمایه قارونیی که قسیم فهیم یا عبدالله و سیاف و صبغة الله خان مجددی و کرزی و برادرانش و نور و قانونی و افرادی از جنس این ها به هم زده اند، با ادعای این ها نسبت به اسلام و اسلامیت مطابقت ندارد. این را همه می دانیم. حال سؤال این است که این ها انسان های دور و لایق تنفر هستند یا نه؟ یا هزار ها تای دیگر که از مردم سخن می زنند، ولی نه از درد مردم اطلاع دارند و به داد مردم می رسند؟

من این قبیل مطالب را تنها برای مثال و برای تثبیت این سخن که کسی که گفتارش با کردارش یکی نیست نمی تواند قابل احترام و اکرام باشد نوشته ام!

۷. چرا، موضوع بحث ما در اول موضوع سعدی بود! شما شعری از سعدی را نقل کرده به من یاد کردید که چرا من آن شعر را در زمره اشعار چهار شاعر دیگر نقل نکرده ام؟ اگر این سخن من درست است، پس آیا در مورد این خواهش شما اخلاقاً باید پاسخ داده می شد، یا نه؟

۸- نق زدن فلسفی تا جایی که من به یاد دارم، ساخته ذهن شما است. شما به مطالبی که من گفته ام نیز با امانت داری برخورد نمی کنید. به نوشته من رجوع کنید. من تنها به "نق زدن"، آنهم "بی حاصل" اشاره نموده ام. کلمه "فلسفی" را شما عزیز بدان اضافه نموده و معنی آنچه را من منظور داشتم مخدوش ساخته اید. اگر چنین نباشد، چون من نمی توانم به حافظه ام صد در صد مطمئن باشم، شما محل آن را به من نشان بدهید تا من هم به اشتباه خود پی برده از شما عزیز پوزش بطلبم!

در مورد بی حاصل بودن این به اصطلاح نق زدن ها شما بفرمائید که این نق زدن ها از زمانی که انسان گویا خدا را شناخته است چه حاصلی داشته است؟ آیا در طول موجودیت انسان ها این گونه نق زدن ها سودی بخشیده است؟ من بارها پرسیده ام که چرا خدای ادیان همیشه نسبت به دزدان و آدم کشان و بدکاران مهربان است، حال آن که اصولاً و بنابر آنچه در کتاب های دینی آمده است باید نسبت به نیک دلان و نیک پنداران عنایت داشته باشند - و با کسانی که رفتار پسندیده دارند؟

میلیون ها انسان با چشم گریان و دل نالان، درحالی که از آغاز زندگی تا دم مرگ آه به لب دارند رو به آسمان ها نموده و جویای لطفی از جانب خدا شده اند، بدون این که یکی پاسخی دریافت کند! چهل سال است که مردم افغانستان دست به سوی آسمان التجای صلح در کشور شان را دارند. من به این می گویم "نق زدن بی حاصل". چرا در این کشور صلح بر قرار نمی شود و چرا جنگ و انسان کشی و این همه تباهی به پایان نمی رسد؟ عامل اصلی این همه فتنه که است؟ جواب شما و جواب آن استاد بزرگوار شما در این خصوص چیست؟ شاید این که: کسانی را که خداوند در این جهان می رنجاند، در آن دنیا مورد تفقد قرار می دهد! باز هم تکرار می کنم: آیا برای خدا مشکل بود که انسان ها را هم در این دنیا، و هم در آن دنیا، خوشبخت و آرام بسازد؟! می خواهم استاد تان به این سؤال پاسخ بگویند و مرا از سطحی نگرئی که بدان اشاره می کنند بیرون نمایند!! مگر خدا محتاج محبت و عبادت و بندگی ما است؟!

۹- نظری که من در باره سعدی ارائه نموده ام با ذکر مستندات فرهنگی - تاریخی همراه است. شما به اسناد یاد شده و تاریخ، همچنان کلیات سعدی رجوع کنید، بدون پیش داوری و فارغ از تأثیرات سنگین دینی - فرهنگی، خود می بینید که نه اشپلاقی در کار است و نه کسی در این میان دیکتاتور و مطلق گراست!

۱۰- می فرمائید که کلمه "دورویی" در هیچ کدام از سه نامه من دیده نمی شود. راست است، اما آیا معنای دورویی و معنای صادق نبودن یکی نیست؟ دورو، یعنی کسی که گفتارش با کردارش یکی نباشد. به معنای دیگر صداقتی در کارش با آنچه می گوید دیده نشود!

آیا کسی که حرفش با عملش یکی نیست، یا کسی که نزد مردم ساده و خوش باوری که به گفتار نیک او نگاه می کنند یک چیز می گوید و وقتی نزد حاکمان است برای دریافت صله چیز دیگری، دارای یک رو - یعنی صادق - است؟ آیا سعدی به شعری مشهور "بنی آدم اعضای یکدیگرند"، که برای یک حاکم بی انصاف عرب، به قول خودش، در جامع دمشق سروده بود، واقعاً باور داشت و به آن اهتمام می ورزید؟

میلیون ها انسان در دوران حیات سعدی در اثر تطاول و تعدی و بیداد حاکمان شیراز درغایت بیچارگی به سر می بردند. آیا لازم بود که این شخص که شعر بنی آدم... را سروده بود، درحالی که آن همه انسان در چهار برش در نهایت غربت و بی نوائی به سر می بردند، همه را فراموش کند، حتی گفته های ناب خود را، برای دریوزه گری به دربار ها رفت و آمد کند؟

عزیزم، قبل از این که پاسخی بنویسی، لطفاً در خصوص همه آن چیز هایی که در این چهار نامه به شما نوشته ام، با دقت لازم غور و تأمل کن. ان شاء الله مشکل شما هم حل خواهد شد و مشکل من هم!

۲۰۱۸/۰۲/۱۲